به نام خدا

گزارش شب شعر هفتگی کانون شعر و ادب
جلسه طبق برنامه در ساعت 17:20 دقیقه با شعری از حافظ آغاز شد و در ادامه به بیان مطالبی راجع به شاعر منتخب یعنی مهدی فرجی پرداخته شد و بیوگرافی این شاعر بیان شد. در این جلسه دو کتاب از کتاب های ایشان معرفی شد و غزل هایی از این کتاب ها خوانده شد که به پیوست آمده است.

اجرای این جلسه را آقای فرهاد موحدی به عهده داشت وتوضیحاتی راجع به سبک شعری شاعر یعنی غزل نیمایی ارائه دادند که جنبه ی کارگاهی داشت. در فواصل مختلف دانشجویان اشعاری از شاعر منتخب و خودشان قرائت کردند.
لازم به ذکر است یک نسخه از کلیه ی اشعار قبل از جلسه خدمت دکتر بیاتانی تحویل داده شده بود.
ازین جلسه استقبال خوبی به عمل آمده بود و حدودا 40 – 45 دانشجو حضور داشتند که با در نظر گرفتن هم زمانی این نشست با پخش مستند انجمن عمران تعداد قابل توجهی بود.
جلسه در ساعت 18:50 به اتمام رسید.

مطالب :

مهدی فرجی متولد نهم بهمن 1358 از سال 75 برای اولین بار آثارش به طور جدی در مطبوعات منتشر شدند. وی نخستین کتاب خود را در سال 79 روانه بازار نشر کرد و در همان سال در کنگره شعر و قصه جوان کشور در هرمزگان برگزیده شد. کتاب ها هزار اسم قلم خورده / نشر مرنجاب / 79 و چشم های تو باران / انتشارات مرسل / 81 روسری باد را تکان می داد / انتشارات مرسل / 82 ای تو راز روزهای انتظار / نشر صبح روشن / 82 زیر چتر تو باران می آید / انتشارات شانی / 86 شب بی شعر / نشر تکا / 86 میخانه بی خواب / انتشارات فصل پنجم / 87 منم که می گذری /فصل پنجم/91

مقام اول دومین و سومین جشنواره بین المللی شعر فجر کشور (سیمرغ بلورین) در سال های 86 و 87

پی نوشت: شعرها از کتاب “روسری باد را تکان می داد” انتخاب شده اند

سرت که درد نمی آید از سوالاتم ؟ مرا ببخش کـــه اینقدر بی مبالاتم

چطور این همه جریان گرفته ای در من و مو به موی تو جاریست در خیالاتم ؟

بگو به من کـه همان آدم همیشگی ام؟ نه ... مدتی است که تغییر کرده حالاتم

چقدر مانده به وقتی که مال هم بشویم درست از آب درآیند احتمــالاتم

تو محشری به خدا ، من بهشت گم شده ام تو اتفاق می افتی ، مــــــن از محالاتم

چقدر ساکتی و من چقدر حرف زدم دوباره گیج شدی حتمـــا از سوالاتم

دلم گرفته اگر زنگ می زنم گاهی مــرا ببخش که اینقدر بی مبالاتم

 \*\*\*\*\*\*\*

خوب و بد هر چه نوشتند به پای خودمان انتخابــی است کـــه کردیم برای خودمان‌

این و آن هیچ مهم نیست چه فکری بکنند غـــم نداریم‌، بــــزرگ است خدای خودمان‌

بگذاریم که با فلسفه‌شان خوش باشند خودمان آینــــه هستیــــم برای خودمان‌

ما دو رودیم کــــه حالا سرِ دریا داریم‌ دو مسافر یله در آب و هوای خودمان‌

احتیاجی بـــه در و دشت نداریم‌، اگـر رو به هم باز شود پنجره‌های خودمان‌

من و تـو با همه ی شهر تفاوت داریم‌ دیگران را نگذاریم بــه جـــای خودمان‌

درد اگر هست برای دل هم می گوییم‌ در وجــود خودمان است دوای خودمان‌

دیگران هرچه کــه گفتند بگویند، بیا خودمان شعر بخوانیم برای خودمان‌

 \*\*\*\*\*\*\*

دوستت دارم پریشان‌، شانه می‌خواهی چه کار؟ دام بگذاری اسیرم‌، دانه می‌خواهی چه کار؟

تا ابد دور تو می‌گردم‌، بسوزان عشق کن‌ ای که شاعر سوختی‌، پروانه می‌خواهی چه کار؟

مُردم از بس شهر را گشتم یکی عاقل نبود راستی تو این همه دیوانه می‌خواهی چه کار؟

مثل من آواره شو از چاردیواری درآ! در دل من قصر داری‌، خانه می‌خواهی چه کار؟

خُرد کن آیینه را در شعر من خود را ببین شرح این زیبایی از بیگانه می‌خواهی چه کار؟

شرم را بگذار و یک آغوش در من گریه کن‌ گریه کن پس شانه ی مردانه می خواهی چه کار؟

 \*\*\*\*\*\*\*

حال من خوب است اما با تو بهتر می شوم آخ .. تا می بینمت یک جور دیگر می شوم

با تو حس شعر در من بیشتر گل می کند یاسم و باران که می بارد معطر می شوم

در لباس آبی از من بیشتر دل می بری آسمان وقتی که می پوشی کبوتر می شوم

آنقَدَرها مرد هستم تا بمانم پای تو می توانم مایه ی ــ گه گاه ــ دلگرمی شوم

میل میل ِ توست اما بی تو باور کن که من در هجوم بادهای سخت ، پرپر می شوم

 \*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

باید کمک کنی ، کمرم را شکسته اند بالم نمی دهند ، پرم را شکسته اند

نه راه پیش مانده برایم نه راه پس پل های امن ِ پشت سرم را شکسته اند

هم ریشه های پیر مرا خشک کرده اند هم شاخه های تازه ترم را شکسته اند

حتی مرا نشان خودم هم نمی دهند آیینه های دور و برم را شکسته اند

گل های قاصدک خبرم را نمی برند پای همیشه ی سفرم را شکسته اند

حالا تو نیستی و دهان های هرزه گو با سنگ ِ حرف ِ مُفت ، سرم را شکسته اند

 \*\*\*\*\*\*\*\*

دنبال من می گردی و حاصل ندارد این موج عاشق کار با ساحل ندارد

باید ببندم کوله بار رفتنم را مرغ مهاجر هیچ جا منزل ندارد

من خام بودم، داغ دوری پخته ام کرد عمری که پایت سوختم قابل ندارد

من عاشقی کردم تو اما سرد گفتی: "از برف اگر آدم بسازی دل ندارد ..."

باشد، ولم کن با خودم تنها بمانم دیوانه با دیوانه ها مشکل ندارد

شاید به سرگردانی ام دنیا بخندد موجی که عاشق می شود ساحل ندارد

 \*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

شوق پرکشیدن است در سرم قبول کن دلشکسته‌ام اگر نمی‌پرم قبول کن

این که دور دور باشم از تو و نبینمت جا نمی‌شود به حجم باورم، قبول کن

گاه، پر زدن در آسمان شعرهات را از من، از منی که یک کبوترم قبول کن

در اتاق رازهای تو سرک نمی‌کشم بیش از آ‌نچه خواستی نمی‌پرم،‌ قبول کن

قدر یک قفس که خلوتت به هم نمی‌خورد گاه نامه می‌برم می‌آورم،‌ قبول کن

گفته‌ای که عشق ما جداست،‌ شعرمان جدا بی‌تو من نه عاشقم، نه شاعرم،‌ قبول کن

آب …وقتی آب این قدر گذشته از سرم من نمی‌توانم از تو بگذرم،‌ قبول کن

 \*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

باد در کوچه سخت می بردت، توده ابر سایبان می شد ذره ذره بریدی و رفتی، مادرت داشت نصف جان می شد

تو که از روزهای رفته عمر هیچ طعم خوشی نفهمیدی عسل زندگی اگر هم بود، به دهان تو شوکران می شد

خواستی بعد از این خودت باشی، پی آزادی دلت رفتی حیف در چشم تونشانی ها، سمت بیراه را نشان می شد

چادرت رفت تا فراموشی، قد کشیدند کفش هایت، بعد خوشه های بکارت بدنت، آستین آستین عیان می شد

چشمت از پشت شیشه دودی، خاطرات گذشته را تف کرد طبع گرم دهاتیت آرام در تب شهریت نهان می شد

چشم هایت به «هرچه» باز شدند در حصار مدادهای سیاه میوه های شکفته بدنت، طعمه چشم عابران می شد

مادرت بعد رفتنت هر روز پشت قالی بهار می بارید پدرت توی خواب های خودش بیشتر با تومهربان می شد

در میان غریبه ها حالا، سرزمین قشنگ آزادی چند هکتار از بهشت تو بود؟ چند پرواز، آسمان می شد

آسمان برف برف می بارید، روسری باد را تکان می داد شب سرد و گرفته تهران با تو آغاز داستان می شد

 \*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

می توانی بروی قصه و رویا بشوی راهی دورترین گوشه ی دنیا بشوی

ساده نگذشتم از این عشق، خودت می دانی من زمینگیر شدم تا تو مبادا بشوی

آی…مثل خوره این فکر عذابم می داد چوب من را بخوری ورد زبانها بشوی

من و تو مثل دو تا رود موازی بودیم من که مرداب شدم، کاش تو دریا بشوی

دانه ی برفی و آنقدر ظریفی که فقط باید از این طرف شیشه تماشا بشوی

گره ی عشق تو را هیچ کسی باز نکرد تو خودت خواسته بودی که معما بشوی

در جهانی که پر از «وامق» و «مجنون» شده است می توانی «عذرا» باشی، «لیلا» بشوی

می توانی فقط از زاویه ی یک لبخند در دل سنگترین آدمها جا بشوی

بعد از این، مرگ نفسهای مرا می شمرد فقط از این نگرانم که تو تنها بشوی

 \*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

حیف آنها که بالشان دادم شاخه شاخه پریده اند از من از رفیقان راه می پرسی؟ پیشترها بریده اند از من

هرچه دادند زود پس دادم هر چه را خواستند رو کردند عشق را در سخاوتم روزی، به پشیزی خریده اند از من

کرمهایی که در تن خشکم شادمان می خزند و می لولند سالها پیش در بهاری سبز، ریشه هائی جویده اند از من

خشکی ام را بهانه می گیرند که رهایم کنند و در بروند خودشان نیز خوب می دانند، رگ به رگ خون مکیده اند از من

هر کجا از نفس می افتادند باز سنگ صبورشان بودم گریه هایی به من فروخته اند، خنده هائی خریده اند از من

محو کردند رد پایم را که ندانی کجا گرفتارم بعد تا هر چه دورتر بشوند، سمت دیگر دویده اند از من

چشم ها جور دیگری هستند، حرف ها روی دیگری دارند وای هرجا که پا گذاشته اند، قصه ای آفریده اند از من

 \*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

بگذار در قشنگ ترین اشتباه من آتش بگیرد از تو دل سربراه من

چشمم نسیم می شود آنقدر می وزد تا روسریت حل بشود در نگاه من

آن وقت در رگم بشتابد، تپش کند تا وقت مرگ موی تو، خون سیاه من

بر عکس آخر همه قصه های تلخ شاید شبی به چنگ من افتاد ماه من

روزی مگر خود تو دچارم نکرده ای؟ از چاله در بیا که بیفتی به چاه من

داغ مرا به دوش بکش سالهای سال ای شانه هات مهر شده با گناه من

 \*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

من مدتی است ابر بهارم برای تو باید ولم کنند ببارم برای تو

این روزها پر از هیجان تغزلم چیزی بجز ترانه ندارم برای تو

جان من است و جان تو امروز حاضرم این را به پای آن بگذارم برای تو

از حد دوست دارمت اعداد عاجزند اصلن نمی شود بشمارم برای تو

این شهر در کشاکش کوه و کویر و دشت دریا نداشت دل بسپارم برای تو

من ماهیم تو آب تو ماهی من آفتاب یاری برای من تو و یارم برای تو

با آن صدای ناز برایم غزل بخوان تا وقت مرگ حوصله دارم برای تو

\*\*\*